



ملک الشعراء آستان قدس رضوی

در زندان رضاشاه پهلوی

(بخش دوم)

ارتش ایران (که بعدها به نخست وزیری و به قتل رسید و در زمان حیات خود بعض اوقات به انجمن دانشوران ایران می آمد) تعریف کرد که قبل از مسلول شدن غیرقابل علاج بهار، یکی از روزهایی که مریض بود و هنوز نیز به وزارت نرسیده بود، به عیادتش رفتم، تا مرا دید با خشم و خروش بیمار گونه ای لب به سخن گشود که فلانی:

«... این بسره بی عرضه بیکاره بیعاره! آیا هنوز هم بر سر کار است؟!»

که مقصودش محمدرضا بود... این نیز نمونه دیگریست از این مقوله به قلم بهار که در صفحات اولیه دیوان اشعارش به طبع رسیده است:



دکتر مهدی هادی حائری

«... از کودکی به گل و نقاشی، میل مفروضی داشتم. پدرم گلبار بود و من گلچین... بهترین تعارفی که مرا در اوان صباوت خشنود می نمود، گل بود. خاله ای داشتم که در خانه آنان، گل یاس و گل زنبق بسیار بود. او گاهی از آنها چیده برای من می آورد و گاهی که به خانه او می رفتم از آن گلها به من می داد آن زن را «خاله گلدار» نام نهاده بودم! در نقاشی ذوق مفروضی داشتم. کتابهایی که دارای تصاویر بود بگانه موس من بود و غالب اوقات آنها را - بدون فهم عبارت - ورق زده از دیدن تصاویرشان خوشوقت می شدم. رفته رفته، این مطالعات پی در پی باعث شد که خود قلم برگرفته، در پشت کتب و روی صفحات کاغذ، حتی روی اوراق قیمتی پدرم و هرچه به دست می افتاد، نقاشی می کردم. به یاد دارم روزی سر محبره ا دوات، مرکب دار، صندوقه کوچک محتوی لوازم التحریر، قلمدان پدر، رفتم - خانه خالی بود - قلم و دوات را برداشته، صفحه کاغذ بزرگی را که «طومار» وار، لوله شده بود باز کردم، شهر

محمد تقی بهار و ناصرالدین شاه قاجار!!

راقم، سعی دارد که از جاذبه «مخالفتهای بهار با اساس سلطنت و پادشاهی استبدادی» و مبارزات تا حد مرگ او با مظاهر بارز آن، چون محمدعلی شاه قاجار و رضاشاه پهلوی خود را رها سازد اما خاطره طبیعت «ضد استبدادی و مخاصم با رژیم شاهی» بهار که از کودکی تا کهنولت با او بوده است - و به قول شاعر: «با شیر اندرون شد و با جان به در شود» - باز مرا به همین موضع و موضوع، برمی گرداند. شما خواننده گرامی، ملاحظه فرمایید، گویی که در خمیره وجود او، این شیوه و روش و خصلت و خو، آن گونه عجیب بوده است که گاهگاه «ناخود آگاه»، خود را آشکار می ساخته است.

قبل از مطلب مورد نظر، بی مناسبت نیست در همین زمینه، این خاطره را هم بنویسم که سیهد رزم آرا، رئیس ستاد



بزرگی به کاغذ خورده بود، مدتی روی خطوط آن مهر را قلم بردم [۱] و کپی آن را برداشتم، سپس در حواشی آن چند شکل اسب [۲] و آدم [۳] کشیدم [۴] و خلاصه: آن صفحه بزرگ را بکلی خراب کردم. [۵]

ناگاه مادرم در آمد، فریادی به من زد! آن را از من گرفت و با عجله تمام، لوله کرده در صندوق نهاد و در آن را قفل زد!

بعدها که بزرگتر شدم، مادرم گفت: می دانی که آن روز چه کردی؟! گفتم: چه بوده است؟! گفت: آن کاغذ، فرمان منصب و مواجب پدرت بود و آن، مهر ناصرالدین شاه بود که تو روی آن را «سیاه» کردی!

من از این کار نادم شدم که پدرم لقب و مواجب نخواهد داشت. اتفاقاً چنین نبود! و هیچگاه احتیاجی به اراقه آن فرمان ملوکانه! نیفتاد و رفته رفته وحشت من زایل گشت...»

انتشار و توقیف «نوبهار» و «تازه بهار»

قبلاً اشاره شد که در مهر ۱۲۸۸ نخستین شماره «نوبهار» به مسؤولیت بهار در مشهد انتشار یافت. اما پس از یک سال چون مندرجات روزنامه بر خلاف امیال «اجانب» و «زمامداران» بود و ثوق الدوله، وزیر امور خارجه، اقدام به توقیف آن کرد. در ابتدای دیوان، توضیح داده شده است که:

«... در مشهد حزب تندرو «دمکرات» قدرت بسیاری یافت و کمیته حزب دمکرات خراسان در اواخر ۱۳۲۸ قمری انتخاب گردید و بهار هم یکی از اعضاء کمیته مزبور بود... بهار «نوبهار» را به امتیاز و مسؤولیت خویش به عنوان ناشر افکار حزب در مشهد انتشار داد. مطالب روزنامه در پیرامون اوضاع روز به خصوص درباره خطر مداخله روسیه تزاری در امور ایران و سایر مسائل سیاسی بود. بزودی پیش بینی های «نوبهار» درست در آمد و در ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ قمری اولتیماتوم روسها «مجلس دوم» را بست: «شوستر» آمریکائی اخراج شد و دیکتاتوری نایب السلطنه (ناصرالملک) آغاز گشت. کمیته مرکزی حزب دمکرات به خراسان تلگراف کرد که باید فداکاری نمود و قیام را برپا ساخت. بازارهای مشهد تعطیل شد، و «نوبهار» که توقیف شده بود و روزنامه «تازه بهار» - به جای

(۱)

... وحشی ددیست «پادشهی» کآن را

نتوان نگاه داشت به عتاری

و آن پادشه که باشد خودکامه

باشدش، کارکرد، به دشواری

دیری به نگذرد که فرو ریزد:

آن کاخ دیرمانده ی ادباری

ببگر یکی به چشم خرد کایدون:

ببر باد رفت دولت قاجاری

آن ملک را که ظلم بود بنیان

زود اوفتد به مسکنت و خواری

[شعر و تقریر بهار]

(۲)

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران، بیش نیست

قصر سلطان، امن تر از کلبه درویش نیست

دل به اقبال جهان، ای صاحب دولت! مبتد

کاین جهان، دز اختیار عقل دور اندیش نیست

نعمت او بی تغیر، امن او «بی انقلاب»!

راحت او بی تراحم، نوش او بی نیش نیست

من، نی ام مسعود و بواحمد، ولی «زندان من»:

کمتر از «زندان نای» و «قلعه مندیش» نیست

گرتویی انسان (بهار) اندوه نوع خویش دار

ورنه حیوان هم نیابی کاو به فکر خویش نیست

آن - منتشر می گشت با مقالاتی به قلم آتشین بهار: مردم را به «جهاد» ترغیب می نمود... روزنامه اخیر نیز به امر دولت توقیف [شد] و بهار با نه نفر دیگر از دمکراتها از مشهد تبعید شدند این تبعید هشت ماه طول کشید و بهار در آخر ۱۳۳۰ قمری به مشهد بازگشت و در ۱۳۳۲ از نوبه نشر روزنامه نوبهار پرداخت...»

در این مورد به خصوص، ملک الشعراء در مجلد دوم تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران مرقوم داشته اند که: «بعد از بسته شدن مجلس از طرف دولت و نایب السلطنه، تمام رؤسای حزب دمکرات و جمعی از افراد اعتدالی به قم تبعید شدند. جراید بسته شد، در ایالات هم «پس از قصابی روسهای تزاری!» جراید دمکراتها را بستند و مدیران آنها را... تبعید کردند؛ نویسنده یکی از کسانی بود که در خراسان به خلاف فشار و ظلم تزاربان مقالاتی می نوشت که درین وهله «نوبهار» و «تازه بهار» توقیف و خود... تبعید شد.»

در مورد دوره پس از بازگشت از تبعید و بعد از گذشت زمانی چند باید گفت که: «بهار... به تنهایی شروع به کار کرد زیرا رفقای سابقش با او همکاری نمی کردند و به قول خودش:»

«... آنها مشغول عبادت و انتظار فرج و گشایش های سیاسی بودند و به اصطلاح برای روزهای روشن! و زمانهای مساعدتری! غلاف کرده بودند»

در صورتی که اولاً: «عبادت به جز خدمت خلق نیست» ثانیاً: در «روزهای روشن» و «زمانهای مساعد» دیگر به مبارزه و فداکاری و از خودگذشتگی نیازی نیست. در خصوص علت شکوه و گله بهار مبنی بر اینکه در آن ایام «رفقای سابقش با او همکاری نمی کردند» سالها پیش، یکی از دوستان مشهدی ام جریان پیش آمدی را برایم نقل کرده در همان زمان آن را ضمن مقاله ای نوشتم ولی امروز که این مقاله را می نویسم متأسفانه نتوانستم «نوشته» را بیابم. فشرده آنچه به خاطر دارم اینست که بهار برای ضربه زدن به دشمن غدار و گسترش مبارزات ملی و دینی و میهنی علیه روسها و خائنین، میادرت به دعوت جمعی که به نظر او «موجه» بودند کرده و در پایان سخنرانی شور آفرین و مفصل خود افزوده است که: به منظور نجات وطن می باید با نثار هستی و جسم و جان و مال خود به ماکمک کنید. بعد از نطق بهار، یکی از آقایان مشهور و سرشناس در پشت میز خطابه قرار گرفته و به سخنرانی پرداخته و در آخر گفته است

که: همه ما قلماً! قدماً! زباناً! لساناً! جسماً! روحاً! حتی جاناً! برای کمک آماده ایم! و لیکن «مالاً!» معذرت می خواهیم! اکثریت حاضران هم با کف زدن و قهقهه و هلهله تحسین و شادی به تأیید ناطق میادرت کرده اند! و بدین ترتیب، قضیه «خاتمه یافته» تلقی گردیده است!!
«اموال»، نهان کرده و این گفته و جان داد:
«مال است، نه جان است که آسان بتوان داد!»

داد از دست خواص

از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص
داد از دست خواص
کیست آن کس که ز بیداد خواص است خلاص؟
داد از دست خواص
از پی مخزن خاصان «گهر و در» باید
صاف پُر باید
چه غم؟ از در شکم بحر بمیرد غواص
داد از دست خواص
در صف ساده دلان، شور و شر افکنده ز کید
عمرو، رنجیده ز زید
«خود ز صف خارج و در قهقهه» چون «زاده عاص»!
داد از دست خواص
دسته ها بسته و صد تفرقه افکننده به مکر:
در دل خالد و بکر
تا که خود، در «حرم قدس» شود خاص الخاص!
داد از دست خواص
طالب عافیت نوع مباحثید دگر
کاین فضولان بشر
بشهرت را بستند ره استخلاص
داد از دست خواص
(بهار)

بهار به نمایندگی دوره سوم مجلس شورای ملی انتخاب می شود:

در سطرهای بالا متذکر شدیم که «بهار با نه نفر دوست دمکراتی اش تبعید شدند» لیک در آنجا نگفتیم که در گیرودار تبعید، بقول محمد گلین: «در میان راه، دزدان اموال بهار را به غارت بردند!» و باید اضافه کرد که این اتفاق در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی روی داده است. اتفاق یا حادثه مولم دیگری که در همان سال به وقوع پیوست و در دیوان

بهار به کتابت در آمده؛ چنین بوده است: «در... (۱۳۳۰ قمری) «در نتیجه هجوم محمدعلی شاه مخلوع، به استرآباد [= گرگان] و گسیل داشتن سپاه به سرداری سردار ارشد [ارشاد الدوله، فرمانفرمای کل قشون استبداد و همسر اخترالدوله دختر ناصرالدین شاه] به جانب تهران؛ در خراسان فتاه برخاست و به تحریک گماشتگان روسیه تزاری، برخی مردم گمنام، انقلابی بر پا کردند! و جمعی را کشتند! و خواهان شاه مخلوع [محمدعلی شاه] شدند! [!!] [مسجد گوهرشاد و عمارات آستانه را سنگر و جان پناه خود ساختند! و حاکم وقت از تفرقه آنها خودداری کرد! و «روسها» با آنکه خود محرک بودند، در روز دهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ [ه.ق.]، آن عمارات را به توپ بستند و سالدات ها [«سربازان» روسیه تزاری] به حرم مطهر ریختند [!] و خون جمعی زوآر بیگانه را جاری ساختند [!] در این ماجرا «گنبد طلا و ایوانهای آستانه» آسیب فراوان دید. بهار در این هنگام از خراسان تبعید شده بود و این قضیده [شصت و هفت بیبی] را به اقتضای «انوری ابیوردی» بدان مناسبت سرود»:



ای عجب! با پسران نبی و آل علی
آسمان! کینه دیرینه گرفتست از سر
ای عجب! آل علی را گشود و از پس سرگ:
مدفش را کند از توپ «عدو» زیر و زبر
نک بیابید و ببینید که در «کاخ رضا»:
توپ ویرانگر روس است که افکنده شرر
بگریه ایدون کاین «بقعه» و این «پاک حریم»
فتلگاهیت که خون موج زند سرتاسر...
«هشتم مرد و زن» از بومی و زوآر و غریب
داده جان از «یورش لشکر روس کافر»!!
نه مرایشان را بوده ست به سر، شور نبرد
نه مرایشان را بوده ست به کف تیر و تیر
همه از بیم؛ پناهنده به دربار رضا(ع)
همه از دشمن، نالنده به پیش داور
یکطرف مردان، جان داده، همه بی تقصیر
یکطرف نسوان افتاده همه بی معجز
یک جماعت را، قزاق فشرده ست گلو
یک جماعت را «سرباز» شکست کمر
جسد گشته فتاده ست به بالای جسد
پیکر خسته فتاده ست به روی پیکر

تیر باریده برایشان ز دوسو، چون باران
توپ غریبه برایشان ز دوسو، چون تندر
ماداران بیبی در ناله، به سوگ فرزند
پسران بیبی در گریه، ز مرگ مادر
مفسد ار فتنه کند: «کاخ «رضا» را چه گناه؟!
ما را اگر حيله کند، «باغ جنان» را چه خطر؟!
بقعه و کاخ رضا را، ز چه ویران کردید؟!
ای همه راهزن و بدگشش و غارتگر
ای مسلمانان! زین واقعه، خون گریه کنید
که نمودست رضا، کسوت خونین، در بر...
ما اگر خانه خرابیم، ز کس مان گنه نیست
کاین خرابی، همه از ماست، در انجام نظر:
گر کشد خنجر کین، شر طلب و مفسده جوی
چيست مفسد را پاداش؛ به غیر از خنجر...

(بهار)
نباید ناگفته گذاشت و گذشت که مالیاتی قبل نیز ملک الشعرا با (کینیازدابیژا) جنرال کنسول دولت تزاری روس که در نتیجه اعمال نفوذ او «روزنامه نوبهار» توقیف شده بود؛ مشاجره ای لفظی و مباحثه ای «رویاروی» داشته... و اینست عین جملاتی از بهار که به طبع رسیده است:
«کنسول گفت: ما نمی گذاریم تو روزنامه بنویسی.
گفتم: من هم کتاب می نویسم.
گفت: از چه مقوله؟
گفتم: بر ضد دولت تزاری، و بر ضد شما و در هندوستان منتشر می کنم».
به قراری که محمد ملک زاده نگاشته است:
«... جنگ بین الملل اول، در گرفتن و بهار به پیروی از «مردم آزادیخواه زمان» و به علت کینه ای که به روسیه تزاری و دولت انگلستان داشتند متوجه پیروزیهای آلمان بودند و در روزنامه خود هواداری خویش را از ارتش آلمان اعلام داشته با آب و تاب به شرح فتوحات آن پرداخت... و در «نوبهار» منتشر نمود. در نتیجه دوباره «نوبهار» توقیف شد و خود بهار نیز دستگیر گردید. اما به زودی در اثر تأثیر عمیقی که مبارزات او در میان مردم خراسان گذاشته بود از سه ولایت «درگر»، «کلات» و «سرخس» به وکالت مجلس شورای ملی در دوره سوم تقنیه انتخاب گشت و بناچار آزادش ساختند و به تهران آمد».

این شاعر و ناطق و نویسنده بزرگ، و دانشمند و وطنخواه مبارز، در دوره سوم قانونگذاری (که آذر ۱۲۹۳ شمسی آغاز شد و آبان ۱۲۹۴ شمسی اختتام یافت) به نمایندگی از «درگر» در مجلس شورای ملی انجام وظیفه کرده ضمناً در انتخاب «هیأت رئیسه موقتی» رأی لازم و کافی آورده و با میرزا طاهر تنکابنی، آیت الله سید حسن مدرس، میرزا حسن خان مستوفی الممالک، حسین پیرنای مؤتمن الملک، میرزا حسن خان مشیرالدوله، محمدعلی فروغی ذکاء الملک، حسین سمعی، ادیب السلطنه عطا، ریاست بعدی انجمن دانشوران ایران، یوسف اعتصام الملک، پدر پروین اعتصامی، بزرگترین شاعره زبان پارسی و امثال آنان در مجلس، همفکری و همگامی و همکاری داشته است.

بهار، در آذر ۱۲۹۳ مجدداً به طبع و نشر روزنامه نوبهار - در تهران - اقدام کرد.

در ۲۳ آبان ۱۲۹۴ به سبب نزدیک شدن قشون روس به پایتخت! اغلب نمایندگان، تهران را پشت سرگذاشته به قم و کرمانشاه عزیمت کردند و بدین ترتیب، مجلس تعطیل و سومین دوره آن تمام شد؛ هنگامی که سه ماه و بیست روز بعد، محمدولیخان تنکابنی سپهسالار اعظم به فرمان سلطان احمدشاه قاجار، به مقام رئیس الوزرای رسید، ملک الشعرا را از تهران دور کرد! و تا ۲۱ تیر ماه ۱۲۹۵ شمسی که آن مرد، نخست وزیر بود، «بهار» هم در «بجنورد» به حال تبعید! پیام رامی گذرانید!

از ۱۲۹۵ تا ۱۳۰۰ شمسی که مجلس دوباره شروع بکار کرد، روزنامه نوبهار چند بار توقیف شد که یکبار نیز، بهار «زبان آزاد» را - به جای آن - انتشار داد. در ۱۲۹۷ ماهنامه ادبی بسیار با ارزش «دانشکده» را به چاپ رسانید که آخرین آن - شماره ۱۱ و ۱۲ - در اردیبهشت ۱۲۹۸ منتشر گردید. در ۲۳ اسفند همین سال مدیریت روزنامه نیمه رسمی «ایران» را عهده دار شد در کودتای اسفند ۱۲۹۹ به دستور دوستش! سید ضیاء الدین طباطبایی سه ماه گرفتار بود. «ملک» در این باره نوشته است که:

«... روزهای قبل از کودتای من و ایشان باهم ارتباط زیادی پیدا کرده بودیم و هر دو برای اینکه «چه باید کرد؟» فکر می کردیم. ولی نکته ای قلبی و احساسی روحی... مرا از بذرفتن پیشنهاد دوستانه ایشان متصرف داشت و بعد از دو سه روز من هم در شمار اسرای کودتا قرار گرفتم...»

[مجله دوم احزاب سیاسی]

در ۱۳۰۰ ش (اول تیر) بار دیگر مجلس افتتاح شد و بهار که از «بجنورد» - تبعیدگاه قبلی - به نمایندگی انتخاب گردیده بود به عنوان منشی و کارپرداز در شمار هیأت رئیسه دوره

چهارم مجلس شورای ملی ایران خدمات ملی و دینی و میهنی و ادبی خود را به کوری چشم خائنان و بیگانه پرستان مداومت داد.

اینکه بهار را یک شخصیت «ملی و دینی و میهنی» می خوانم و می دانم، از روی تعارف نیست که حقیقت محض بوده و نسبت به صحت عمل و درستکاری او اطمینان کامل حاصل است نباید فراموش کرد که اکنون بهار در قید حیات نیست تا دفاع از او برای نویسنده سودی داشته باشد که در زمان حیاتش هم چنین پنداری، عاقل و باطل بود. اگر دهخدا در جایی نوشته است که وی از فلان طریق، پولی به دست آورده خانه ای خرید!»^(۱) جز ثبت شایعه ای که از بدخواهانش شنیده هیچ چیز دیگری نبوده؛ آخر، بهار در عرصه سیاست و ادب، دشمنانی داشت آنهم لاتعدو لاتحصی؛ نیز باید دانست: یکی از ویژگیهای استاد دهخدا این بوده که شنیده هارا نیز یادداشت می نموده و گرنه لغت نامه و امثال و حکم رانمی توانست تدوین فرماید. در اینجا، یکی از نا کسانانی که در بیراهه گام برمی داشته به منظور سبک کردن بار خود نام «ملک» را به نام همراه! بر زبان آورده و با تکرار شایعه توسط حسودان کوردل، عاقبت الامر در گوشه کتبی از استادی بزرگ با تردید یا باور! به حکم سیره و روشی که داشته، چند کلمه ای بدون هیچ قصد خاصی به تحریر در آمده است.

بهار، سالیانی در «بازگشت از تبعید اصفهان» و همچنین در «غیبت ادیب السلطنه» که سفیر ایران در افغانستان شده بود؛ چون «ریاست عالیة انجمن دانشوران» را داشت یا ما محشور و همصحبیت بود که شمه ای از آن در سالهای پیش چاپ شده و بعداً در همین جا، نقل خواهیم کرد و مقصودم اینست که بر خلاف میل باطنی ناگزیر این مطلب را گفته باشم که در دوران نخست وزیری قوام السلطنه و وزارت فرهنگ بهار، خود شاهد عینی بودم که عادل خلعتیری مدیر دانشوران، پیام چند نفر را در اوقات و دفعات جدا جدا برای بهار آورد و با اینکه انجام آنها - با توجه به قدرت و نفوذ قوام - به وسیله بهار، هم آسان بود و هم جهت او سود کلانی در برداشت مع هذا نپذیرفت و رد کرد. بنابراین کسی که سهم ارث پدری داشته، سالها صاحب مؤسسه مطبوعاتی و مدیر روزنامه بوده که الزاماً باید سرمایه ای داشته باشد، به اضافه حقوق ماهانه نمایندگی مجلس را دریافت می کرده و اگر احياناً لازم باشد با فروش جهیزی همسر و چند سکه و شیئی دارای ارزش مادی - که در آن روزگار در همه خانواده ها اعم از غنی و فقیر وجود داشته - آیانمی توانسته است بطور مشروع برای سکونت خود و زن و فرزند خانه ای ابداع نماید؟ و هنگامی که ابداع کرد، شایعه پراکنی شود که فلان

بوده و بهمان شده تا به حدی که برخی به شک و تردید بیفتند و بعضی هم باور کنند...! درباره چنین مواردی در صفحه ۸۴۲ مجلد دوم امثال و حکم دهخدا آمده است که: «دهان دشمن و گفت خود، نتوان بست».

ویرانه ایست کشور ایران!

تا اینجا، به چگونگی مبارزه و مخالفت و گرفتاریها، «در افتادن»ها، با سران خائن و بیگانگان؛ زندانی شدن، تبعید رفتن ها، روزنامه نگاریها، و به مدایح و مراثی سرودنهای ملک الشعراء بهار - هرچند موجز و مختصر - اشاراتی داشتیم. لکن وضع زندگی مردم و مملکت در آن سالهایی که از نظر تاریخی، دوران پایانی سلسله قاجاریه را تشکیل می داده است و «بهار» و بهارها در سرزمینی خزان زده به حیات بدتر از ممات، ادامه می داده اند بحثی نکردیم و مطلبی نگفتیم! و حال برای رفع این نقیصه؛ رشته سخن را به کف با کفایت بهار می سپاریم تا با آثار گهربار و طبع درربار خود، در تار و پود کلمات و جملات ایباتی چند؛ شما را در جریان دهشتناک آن دوران هرج و مرج و تأسف بار، قرار دهند:

[۱]

هرکو در اضطراب وطن نیست
آشفته و نژند، چون من نیست
کی می خورد غم زن و فرزند:
آنرا که هیچ دختر و زن نیست؟
نامرد جای مرد نگیرد
سنگ سیه، چو دُرُ عدل نیست
مرد از عمل، شناخته گردد
مردی به شهرت و به سخن نیست
نام ارحسن نهند، چه حاصل
اورا که خلق و خوی، حسن نیست
فرتوت گشت کشور و آن را
بایسته تر، ز گور و کفن نیست!
یا مرگ، یا تجدد و اصلاح
راهی جز این دو، پیش وطن نیست
ایران، کهن شدست سراپای
درماتش جز به تازه شدن نیست
عقل کهن به مغز جوان هست
فکر جوان، به مغز کهن، نیست
ز اصلاح اگر جوان نشود ملک
گر مُرد، جای سوگ و حزن نیست!
ویرانه ایست کشور ایران
ویرانه را بسها و ثمن نیست

امروز، حال ملک، خراب است

بر من مجال شبهت و ظن نیست
اخلاق مرد و زن؛ همه فاسد!

جز مفسدت به سِر و علن نیست
خویشی، میان پور و پدر، نه!

یاری، میان شوهر و زن، نیست!
تن ها سید و پاک؛ ولیکن

یک خون پاک، در همه تن نیست!
بنگر به مُلک خویش که در وی

یک تن جدا، ز رنج و محن نیست!
در کشور تو اجنbian را

کاری جز انقلاب و فتن نیست!
بیدادها کنند و کسی را

یک دم مجال داد زدن نیست
هر سو، سیه کشند و رعیت

ایمن به دشت و کوه و دمن نیست
در «فارس» نیست خاک و، به «تبریز»

کز خون! به رنگ لعل یمن نیست
کشور تباه گشت و وزیران!

گوئی زبانشان به دهن نیست!
حُکام نابکار! ز هر سوی

غارت کنند و! جای سخن نیست!
یار اجانب اند و بدین فن

کس را به کارشان، «سن و من» نیست!
مغزول می شود به فضاخت

آنکس که مرد حیل و فن نیست
آری بدین زبونی و اهمال

امروز هندوچین و ختن نیست
با دشمنان مُلک بگویند

کأین باغ جای زاغ و زغن نیست...
[۲]

ای مفتخوران! مفتخوری تاکی و تا چند؟!
کو جس و خصمیت؟

ای رنجبران! دربدری، تاکی و تا چند؟
بیچاره رعیت!!

ای هموطنان! کینه وری، تاکی و تا چند؟
کو عرق نژادی؟

کو؟ آن عصیت...
[۳]

«این قصیده در ۱۲۹۶ شمسی... در ایام سلطنت احمدشاه
قاجار که بعلت تن پروری و عدم لیاقت، کشور را قرین هرج

و مرج و آشوب ساخته... بود؛ سروده شده است:

[بهار]

زین شه نادان! امید مُلکرانی داشتن
هست چون از دزد!! چشم پاسبانی داشتن
کی سزد از ارتجاعی زاده، قانون پروری؟!
کی سزد از «گرگ» امید «شبانی» داشتن
گرگ زاده، عاقبت گرگ است و بی شک از خری است:
گوسفند از گرگ! رسم مهربانی داشتن!
شاه تن پرور به تخت اندر بدان ماند دُرست:
«ماده گاوی»!! زین و برگ از زرکافی داشتن...!!

دوست و همفکر و همسنگر بهار را به قتل رساندند

در روز پنجشنبه ۱۲ تیرماه ۱۳۰۳ ه. ش. آدمکشان
رضاخان سردار سپه - رئیس الوزرای وقت - میرزاده عشقی
مدیر روزنامه قرن بیستم را که با سردار سپه (کاندیدای!)
Kandida ریاست جمهوری ایران!! سرسختانه و تا پای جان،
مبارزه و مخالفت می کرد و در عین حال با ملک الشعراء
بهار، دوست و همفکر و همسنگر بود به خاک هلاکت
افکندند.

چون نسبت به این جنایت، در تألیفات منتشر شده خود:
(کلیات...) مجموعه نثر و شعر عشقی قرن بیستم، و «سده
میلاذ میرزاده عشقی» قبلاً به شرح و بسط جامع پرداخته ام
علی هذا در اینجا آنها را تکرار نمی کنم.

بهار که در آن تاریخ، از «کاشمر» نماینده دوره پنجم
مجلس شورای ملی بود، مصمم شد در جلسه علنی مجلس،
«دستور دهنده قتل» را معرفی و رسوا کند اما طرفداران
سردار سپه که اکثریت مجلس را تشکیل می دادند با اطلاع از
این امر، به «ملک» که از اعضاء اقلیت مجلس بود اجازه نطق
نمی دادند! بالاخره پس از دو سه جلسه جز و بحث دامنه دار
و تعرض شدید آیه الله مدرس به اکثریت، بهار در روز ۱۷
تیر ۱۳۰۳ در پشت میز خطابه مجلس قرار گرفت و خطاب به
نمایندگان و حاضران و خبرنگاران، بی پروا و در کمال
شهامت «گفت و گفت و گفت» آنچه را ذیلاً نقل کرده ایم:

«... بنده هیچ تصور نمی کردم طبق سابقه ای که
گفته شد، اجازه «خواستن نطق قبل از دستور»
یا «بعد از دستور» محتاج به رأی مجلس باشد!

و الا چنین تقاضایی را از مقام ریاست نمی کردم تا
قضیه به این شکل خاتمه پیدا کند که تشبیه بشود
به اینکه اکثریت اقلیت را در تحت مضیقہ
گذاشته است! البته این ترتیب برای احترامات
مجلس شایسته نیست... خیلی متأسف هستم از
اینکه تا اندازه ای موقع تذکرات بنده فوت شد.
می خواستم مختصری از وضعیت جاریه شهر
تهران و ضربتی که به امنیت و آسایش و افراد این
شهر وارد شده است اشاره کنم که این ضربت به
یک فرد مفید مملکت و به یک عنصر نافع
وارد شده، صرف نظر از مقامات فضلی و ادبی
فقید. این ضربت به دماغی وارد شده است که با
اقلیت مجلس همراه بوده و حمایت می کرده از
افکار عمومی، فکر آن شخص مقبول در جریان
سیاسی داخل بوده که آن سیاست «بر ضد دولت
وقت بوده است» و... علی المرسوم این طور
حمله ها و هتاکی ها و «ترور» ها، غالباً در دنیا
رنگ سیاسی پیدا کرده است. خواستم تذکر
بدهم که: اولاً برای پاس و حفظ اصول امنیت
عمومی، ثانیاً برای حفظ و احترام سیاست اقلیت
و سیاست انتقاد و حفظ آزادی عقیده و برای
احترام به عقاید ملت ایران که گفته نشود:
«عقیده را می کشند و پایمال می کنند!!» و
بالاخره برای رفع نگرانی های سیاسی که قطعاً
شامل «این قتل» می شود: حق این بود که مجلس
شورای ملی و «اکثریت محترم که مسؤول
وضعیات هستند. بیشتر علاقه مند به این
قضیه باشند... مردم تهران عموماً از این قضیه،
متأثر شدند، گریه کردند»، اظهار تألم نمودند.
چندین هزار نفر جمع شدند و جنازه «یک مقبول
سیاسی» را از وسط شهر عبور دادند و در مساجد
فاتحه گذاشتند ولی با این حال، با اینکه مسئله
مربوط به امنیت عمومی و مربوط به «قضایای
سیاسی» بود، مجلس شورای ملی ایران با
خونسردی امر از وقت می کرد! و در مسائل خیلی
عادی! بحث می کرد! خواستم مجلس را متذکر
کنم که در این «قضیه» نباید خونسرد باشد؛ زیرا
ما اقلیت هستیم و در محیط سیاست فعلی! در
زیر مضیقہ و فشار می باشیم. روزنامه های ما



آزاد نیستند! در مطایع، جراید ما را «شبهانسانور می‌کنند»! اگر یک مقاله آزادتری نوشته شود روزنامه را توقیف می‌کنند! مدیران جراید اقلیت، به واسطه حذر از «سوء قصدها»! در مجلس متحصن شده اند و ما، در یک حال «مضیقه و فشار» هستیم... اکثریت مجلس! اکثریتی که «مسئول وضعیات است»! نباید به سکوت و خمودگی بگذرانند!... در جلسه گذشته هم به بنده اجازه داده نشد و یک مسائل دیگری هم ضمناً فوت شد زیرا خواستم مجلس را متذکر کنم که در قضایای بعد از قتل! که بنده را آن «فقید» با تلفظ خواست و رفتیم در بالین او، با حضور امنای نظمیه! اظهاراتی کرد... و در نتیجه مواجهاتی که آن مقتول با اشخاص دستگیر شده در حضور مدعی العموم کرد، یک اطلاعاتی به دست آمد که نتیجه اش این بود: دو نفر رفته اند و این آدم را مقتول کرده اند! یکی دستگیر شد و دیگری فرار کرده است، آنکسی هم که فرار کرد، یک اسمی داشته که اسم او «در نظمیه هم بوده است»! در موقعی که «در مریضخانه بر بالین محضر بودیم» آن فقید محضر با حواس جمع حکایت می‌کرد: وضع کشته شدن خودش را، یکی از اعضای تأمینات به بنده گفت: یکی از آنها دستگیر شده و به شما اطمینان می‌دهم آن یکی را هم امروز یا فردا دستگیر خواهیم کرد ولی متأسفانه! در جلسه گذشته شنیدم که نظمیه، یک نفر فواری را تعقیب نکرده [اما] محمدخان نامی را که رفته است در حضور تمام اهل محل، قاتل را گرفته و به آزان تحویل داده است او را گرفته اند و در نظمیه، در حبس تاریک است... حتی در یک قسمت هم حضور داشتم که پس از مواجهه آن شخص توقیف شده با مرحوم عشقی و تفاریبی که عشقی کرده و امارات «تور» و سوء قصد را ثابت کرده «مدعی العموم عدلیه و یک نفر از مستطقیان عدلیه خواستند به موجب قوانین جاریه، شخص مقصر را ببرند و در تحت مراقبت نگاه دارند و نگذارند کسی با او ملاقات کند و امر را به جریان طبیعی بیندازند، بدبختانه، امنای



نظمیه آن شخص [یعنی قاتل] را به دست مدعی العموم ندادند! و استنکاف کردند! که آنان در مقابل تقاضای حق [و قانونی] خود، به وظیفه خودشان عمل کنند! این را هم می‌خواستیم در جلسه گذشته به عرض برسانیم، ولی متأسفانه اکنون دیر شده است، چرا خواستم متذکر شوم؟ و چرا دیر شد؟ و چرا متأسفم از اینکه دیر شده است؟ تأسف برای اینست که آن شخص دوم که فرار نموده و وعده کرده اند او را بگیرند! شاید [تا امروز] از سرحد [و از مرز ایران] هم رد [و خارج] شده باشد! چون سه چهار روز است که می‌گذرد... بدبختانه در نظمیه، یک سوابقی در ساختن دوسیه ها! ایجاد شده و همیشه در دوسیه ها، یک نگارنی و سوء ظن هایی جریان داشته است!... تذکراتی که می‌خواستیم عرض کنیم مسائلی بود که تمام افراد مجلس بدون تفاوت اقلیت و اکثریت، مسؤول و ذمه دار تعقیب و اجرا و مراقبت در آن کار هستند. بنده وظیفه دار بودم که بیایم در اینجا از برای اینکه یک نفر دوست و هم عقیده مرا کشته اند، گریبان نمایندگان اکثریت! را بگیرم... آیا مجلس، علاقه مند هست که مملکت امن باشد، یا نیست؟! آیا یکی از وکلای اقلیت! را شب و روز تهدید به قتل نمایند! مجلس شورای ملی نباید در این باب علاقه مندی خود را ابراز بدارد! یک صف [صنف] روزنامه نویس و مدیران مطبوعات، یک اشخاصی که با سرمایه خودشان و با قوای دماغیشان برای مملکت زحمت می‌کشند «امنیت نداشته باشند» و بیایند در کعبه آمان ملت، متحصن شوند! مجلس شورای ملی باید پیوسته چرا آمده اید، یا نباید پیوسته... آنگاه استنکافی از گفتن قضایا می‌کنم، برای حفظ شخص خودم نیست زیرا که چهل سال از عمر گذشته و بیست سال آن را در سیاست و انقلاب گذرانده ام و بهترین آرزوی من این است که مرا هم «پیش عشقی» بفرستند خیال نکنم [سودار سپه و طرفدارش خیال نکنند] که من مرگ می‌ترسم، من بیست سال است که در دهان مرگ، زندگی می‌کنم. من در برابر قشون جز

تزار-رفقای من و کسانی که بوده اند دیده اند - از مرگ پروا نکردم. قیام می کردم و عقاید ملی را می گفتم، من از مرگ نمی ترسم، حتی اشخاص رسمی [سردار سپه] چندین دفعه، مرا به قتل تهدید کردند... آن پنجه سرخی^(۲) که گریبان عشقی را گرفت و او را به دامان قبر انداخت! آن پنجه سرخ در یک مملکت قانونی قابل دیدن نیست، قابل تحمل نیست. باید مجلس شورای ملی، آن پنجه سرخ را قطع کند. این را با قوت قلب می گویم. «آن شخص!» هر که باشد! و آن پنجه از آستین هر که بیرون بیاید به شما می گویم اگر مجلس «آن دست خائن و خونین را قطع نکند! مردم قطع خواهند کرد!» این دست، قابل تحمل نیست. دست خیانتکار!! باید قطع شود» این است، عرض بنده.

قلم بهار و شمشیر سردار سپه:

بطوریکه خوانندگان محترم ملاحظه فرمودند سخنان ما تا اینجا در حول و حوش جنبه سیاسی یکی از مردان سیاست و از جان گذشته دوران مشروطیت ایران، دور زده است و نویسنده و باز هم در نظر دارد تا آنجایی که بتواند، این جنبه ویژه آن مرد بزرگ سیاست و سخن را تجزیه و تحلیل و دنبال نماید؛ چون در آن زمان و از این زاویه، چهره‌ای که به پنج نرسید، عبارت بودند از: مدرس، عشقی، بهار و فرخی؛ که در مورد مدرس و فرخی به کتابهای دوستم جناب مکی و درباره عشقی به تألیفات صاحب همین قلم و در خصوص بهار به دیوان اشعار و احزاب سیاسی او و نیز همین مقاله ای که در دست شماست می باید مراجعه شود.

در روزهای سیاهی که سردار سپه با نیرنگ و دسیسه و زمینه سازی و حقه بازی و تفرقه اندازی و ایجاد رعب و وحشت در دل‌های آزادیخواهان و وطن دوستان در صدد بود که بر او رنگ ریاست جمهوری قلابی ایران! تکیه زند و نزول اجلال فرماید!! یکی از مردانی که با قدرت قلم به وی «ضربه کبری» زد، ملک الشعراء بهار بوده است.

دوست نازنین از دست رفته ام، علی اکبر مشیر سلیمی. در کلیات عشقی که در ۱۳۲۴ شمسی با مباشرت و زیر نظر اینجانب به طبع رسیده است چنین نوشت:

«... زمانی که جراید مخالف و طبقات مردم علیه

جمهوریخواهان و سردار سپه، قیام نمودند از جمله اشعار معروفی که در این زمینه گفته شد (جمهوری نامه) می باشد که در واقع «کارنامه و تاریخچه جمهوری» بشمار می رود. این اشعار به وسیله کاغذ آمونیاک چاپ شده بود و با بهای ده ریال، محرمانه به فروش می رسید. در آن موقع گوینده این اشعار معلوم نشد لیکن آن را برخی از عشقی و بعضی از آقای ملک الشعراء بهار دانسته اند. این منظومه بقدری خوب و ماهرانه سروده شده بود که تا مدت‌ها دست به دست می گردید و به طوری زیانزد خاص و عام و نقل مجالس بود که همه کس، ابیات آن را کم و بیش، از حفظ داشت. مؤلف شخصاً در واقعه جمهوری، روز شنبه دوم فروردین ۱۳۰۳ خورشیدی در میدان بهارستان، وقایع را از نزدیک مشاهده می نمود. برای جلب موافقت نمایندگان در مخالفت با جمهوری، قریب چهل هزار نفر از اهالی تهران، صحن دارالشوری - و محوطه بهارستان و خیابانهای مربوط به میدان بهارستان را اشغال کرده بودند! همه هم و غوغا! هنگامی رو به شدت گذاشت که آیه الله آقا جمال اصفهانی در پیشاپیش بازارینها، سواره به دهلیز مجلس وارد می شد و نظامی های نگهبان مجلس، مانع از ورود او به آن صورت شده و سرنیزه ای به شکم مرکوبش زدند! وکلای طرفدار سردار سپه از فشار و غوغای مردم به هراس افتاده و به وسیله تدین رئیس مجلس، سردار سپه را به یاری خواستند. بدو آ چند گردان نظامی سواره و پیاده، از سربازخانه های «عشرت آباد» و «باغشاه» آمده سپس خود سردار سپه به مجلس آمد که در نتیجه هياهو و انداخته شدن «آجر» به روی سردار سپه، وی فرمان داد که مردم را پراکنده سازند و در نتیجه، نظامیان، با سرنیزه! و «سواره نظام، با شمشیر!» به مردم هجوم برده، و جمعیت را، از هر سوی رانده و متواری ساختند! که یک عده مقتول! و گروه زیادی، مجروح شدند!!

با خاتمه خاطره مختصر و هیجان انگیز فقید سعید

«سلیمی» اضافه می کنم که از ترجیع بند «جمهوری نامه»

چهار بند آن اثر طبع میرزاده عشقی و سی و شش بند بقیه از بهار است که در تذکره ها و دیوانها یا به نام بهار یا به نام عشقی درج شده است. نویسنده این اوراق در کتاب «سدهٔ میلاد میرزاده عشقی» در بخش اول [زیر عنوان: سال ۱۳۰۳ شمسی] (چاپ تهران، نشر مرکز) در این باب، تذکری داده و چهار بند عشقی را نیز به زیور طبع آراسته است و حالیا جمهوری نامهٔ بهار را - به استثنای آن چهار بند - در زیر بخوانید تا بدانید بهار با تراوشات ذوق سرشار خود و با اشعاری سهل و ممتنع و با «شمشیر قلم» چه به روز تباهکاران و بی آبرویانی مانند رضاخان و جیره خواران متعلق بی ایمان او - در جامعهٔ بی در و پیکر و پُر از خطر آن روزی ایران - آورده است:

جمهوری نامه

«چه ذلت ها کشید این ملت زار»:

نخستین بار، سازیم آفتابی

علامتهای سرخ انقلابی

که جمهوری بود حرفی حسابی

چو گشتی تو، رئیس انتخابی

باید گفت: کاین مرد فداکار

بود خود، پادشاهی! را سزاوار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

چو جمهوری شود آقای دشتی

علمدارش بود، شیطان زشتی

«تدین»^(۳) آن سبفیه کهنه مثنی

نشیند عصرها در توی هشتی

کند کور و کج را خیردار

ز «حلاج» و ز «رواس» و ز «سماس»^(۴)

دریغ از راه دور و رنج بسیار

صبا^(۵) آن بی شعور و بدقیافه

شد از «خُصماء جمهوری» کلافه

زند بس لاف در زیر ملافه

که جمهوری شود دار الخلافه

ولیکن بی خبر از لحن بازار

ز عارف و ز بقال و ز نجار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز عدل الملک^(۶)، بشنو، این حکایت

که آن بالا قلند بی کفایت

نماید از وطنخواهان شکایت

کند دائم تدین را حمایت

شود هر دم سلیمان^(۷) را مددکار

که سازد این دورا با یکدیگر یار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

رضاخان، کهنه الدنگ قلندر

نموده نوحهٔ جمهوری از بر

عجب جنسیت این! الله اکبر

گهی عرعر نماید چون خر نر

زمانی پاچه گیرد چون سگ هار

ولی غافل ز گردن بند و افسار!

دریغ از راه دور و رنج بسیار

از ایران رهنما^(۸) گشته روانه

برای کارهای محرمانه

گرفته پولهای بی نشانه

زده در بصره و بغداد، چانه!

که جمهوری شود این مُلک ادبار

نه من گویم، خودش کرده ست اقرار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

نقلها نماید اندرین بین

جلنبر زادهٔ شیخ العراقین^(۹)

کند فریادها با شور و باشین

که جمهوری بود برگردنم دین

ادا بایست کرد این دین، ناچار

باید حجت از دست طلبکار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

دبیر^(۱۰) اعظم آن رند سیاسی

ز کمپانی نماید حق شناسی

زند تپیا به قانون اساسی

به افسونهای نرم دیپلوماسی

به سردار سپه گوید به اصرار

که جمهوری نباشد کار دشوار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

نمایش می دهد این هفته عارف^(۱۱)

به همراهی اعضای معارف

شود معلوم با جزئی مصارف

که جمهوری ندارد یک مخالف

مُدَلَّل می‌شود با ضرب و با تار [!]
 که مشروطه [!] ندارد یک طرفدار [!]
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 [عبید اعظم گوید]: نمودم من، جراید را اداره
 شفق، کوشش، وطن، گلشن، ستاره
 قیامت می‌شود با یک اشاره
 دگر معنی ندارد استخاره
 همین فردا شود غوغا پدیدار
 به زور کتفرائس و نطق و اشعار
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 به عالم پیش رفته بالأصالة
 تمام کارها با «قاله قاله»
 به ضرب نطق و شعر و سرمقاله
 نباید کرد جمهوری اماله:
 برین مخلوق بی‌عقلی و لنگار
 بدون وحشت از اعیان و تجار
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 جو «مستوفی» است، شخص لاابالی!
 «مشیرالدوله» مرعوب و خیالی!
 «وثوق الدوله»، جایش هست خالی
 بود «فیروز» هم در فارس، والی
 «قوام السلطنه» مطرود سرکار
 به غیر از ذات اشرف [!] لیس فی الدار
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 بود «حاجی معین» محتاط و معقول
 «امین الضرب» در عدلیه مشغول
 «علی صراف» هم مستغرق پول
 «فقیه التاجرین»! هم می‌خورد گول
 اهمیت ندارد، صنف بازار!
 ز خُراز و ز رزاز و بُسنگدار!
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 «تدین» گفته: مجلس هست با من
 نمایم اکثریت را مُعین
 شود این کار، پیش از «عید» روشن
 به جمهوری بگیرم رأی، قطعاً
 نه قانون می‌شود مانع نه افکار
 به زور مُشت! فیصل می‌دهم کار!
 دروغ از راه دور و رنج بسیار

به تعلیم قشون اندر ولایات
 مُهتاً تلگراف و هم شکایات
 ز جمهوری اشارات و کنایات
 ز ظلم شاه و دربارش، روایات
 مسلسل می‌رسد، باسیم و چاپاره:
 زبلدان و ز اقطار و ز امصار
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 ز تبریز و ز قزوین و ز زنجان
 ز کردستان و کرمانشاه و گیلان
 بروجرد و عراق و یزد و کرمان
 ز شیراز و صفاهان و خراسان
 ز بجنورد و ز کاشان و قم و لار:
 تقاضاها رسد، خروار، خروار!
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 ز ملاحا، جوی وحشت نداریم [!]
 قشون با ماست، ما دهشت نداریم
 که بیم از جنبش ملت نداریم!
 شب «عید» ست، ما فرصت نداریم!
 «سلام عید» را بایست این بار:
 بگیرد «حضرت اشرف» به دربار!
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 به تهران نیست یک تن، انقلابی
 بجز مشروطه خواهان حسابی
 که از وحشت نگردند آفتابی!
 اگر کردند قدری بد لعبایی
 «بیاویز بمان!»! بر چوبه دار!
 به نام «ارتجاعیتون و اشرار»!!
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 موافق گشته «لندن»! این سخن را
 که فوری خواست «سربرسی لرن» را
 بَرَدِگر «شومیاتسکی»^(۱۲) سوء ظن را
 فرستم پیششان، استاد فن را
 همان مهتر نسیم رند عیار:
 «کریم رشتی» آن شیادِ طرار
 دروغ از راه دور و رنج بسیار
 نباید کرد دیگر، هیچ «میس میس»!
 نباید رفت فوری، توی مجلس

اگر حرفی شنیدیم از «مُدْرِس»:

جوابش گفت باید «رطب و یابس»!

وگر مقصود خود را کرد تکرار

بیچشمش به دور حلق، دستار [!]

دریغ از راه دور و رنج بسیار

به قدری این سخنها کارگر شد

که «سردار سپه» عقلش ز سر شد

به جمهوری، علاقه مندتر شد

بنای انتشار سیم و زر شد

به مبعوثان و مطبوعات و احرار

ز آقای صبا تا شیخ معمار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

نمایان شد تَجْمُع های فردی

علم در دست، گرم دوره گردی

علم ها سرخ و زرد و لاجوردی

عیان سرخی و، پنهان رنگ زردی

بجمهوریت ایران، هوادار

به کوی و برزن و میدان و بازار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ازین افکار مالِیخولیایی

به مجلس، اکثریت شد هوایی

تَدْبِیْن کرد خیلی بی حیایی

به یک دم، بین افرادش جدایی

فِتْناد از یک هجوم نابهنجار

از آن سیلی که خورد آن مرد دیندار (۱۳)

دریغ از راه دور و رنج بسیار

از آن سیلی، ولایت پُر صدا شد

دکا کین بسته و غوغا بپا شد

به روز شنبه، مجلس، کربلا شد

به دولت، روی اهل شهر، واشد

که: آمد در میان خلق؛ «سردار»

برای ضرب و شتم و زجر و کشتار [!]

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز جمهوری به ما، یک گام، ره بود

خدا داند که این سیلی، گنه بود

که این سیلی زدن، خدمت به «شه» بود

«تدین»! خصم «سردار سپه» بود!!

رفاقت بد بود با عقرب و مار

خطر دارد چو نادان اوفتد یار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

قشونی،! خلق را با «نیزه»! راندند

ولی مردم به جای خویش، ماندند

رضاخان را، به جای خود نشانند

به جای گُل، براو، «آجر» براندند

نشاید کرد با افکار، بیکار

بباید خواست از مخلوق، زنهار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بپا شد در جماعت، شور و شرها

شکست از خلق مسکین دست و سرها

رضاخان در قبال این هنرها!

شنید از «ناظم مجلس» تشرها

که این کارت چه بود؟ ای مرد غدار!

چرا کردی به مجلس این چنین کار؟!

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بسی پیر و جوان، «سرنیزه» خوردند

گروهی را، سوی نظمیه بُردند

«چهل تن اندرین هنگام» مُردند

برای حفظ قانون، جان سپردند

دو صد تن تا کنون هستند بیمار

به ضرب ته تفنگ و، زیر آوار!

دریغ از راه دور و رنج بسیار

رضاخان شد ازین کارش پشیمان

به «سعدآباد» رفت از شهر تهران

از آنجا شد به سوی «قم» شتابان

«حُجج» بستند با او، عهد و پیمان

که باشد بعد ازین بر خلق، غمخوار [!]

ز جمهوری نگوید هیچ گفتار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز «قم» برگشت و عاقل شد، ولی حیف:

که کردش باز اغوا «ناصر سیف»!

به مجلس کرد توهین از سر کیف

ولیکن بی خبر بود از «کم و کیف»:

که مجلس نیست با ایشان وفادار

بجز شش هفت تن، بیکار و بیچار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

از او بالمژه مجلس بدگمان شد

عقاید جملگی از او رمان شد

بسوی «رودهن» آخر چمان شد

همان چیزی که می دیدم، همان شد

کشیده شد میان مملکت، جار:

که از میدان، به در رفته ست «سردار»

دریغ از راه دور ورنج بسیار

به مجلس قاصدی از راه آمد

که اکنون تلگراف از شاه آمد

رضاخان، عزل بی اکراه آمد

شه از مجلس، عقیدت خواه آمد

که قانون اساسی چون شده خوار

دگر کس، ملک را باید پرستار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

به تعلیمات مرکز، باگزارفات

رسید از «احمدآقا» تلگرافات!

که سرباز لرستان و مضافات

نمایند از رضاخان، دفع آفات

«فئون غرب» گردد زود سیار

سوی مرکز، پی تنبیه احرار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

«امیر لشکر شرق» آن یلی راد

یک اولتیماتوم از «مشهد» فرستاد!

به مبعوثان «دو روزه» مهلتی داد

که آمد جیش تا «فراش آباد»!

باید بر مراد ما شود کار!

ولی بر «توپ خالی» نیست آثار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

وکیلان این تشرها چون شنیدند

ز جای خویش از وحشت پریدند

به سوی این یک و آن یک دویدند

«نود رأی موافق»! آفریدند

براین جمعیت مرعوب بدکار

«سلیمان بن محسن» شد علمدار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

ولیکن «چارده» مرد مصمم

نترسیدند از توپ دمام

به آزادی بسته عهد محکم

اقلیت از ایشان شد فراهم

وطنخواهی از آنان گشت پادار

رضاخان را، زبون کردند ازین کار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

به جای بهار، به اشتباه، دیگری را «ترور» کردند:

در آبانماه سال [۱۳۰۴] ... به سود رئیس دولت و فرمانده کل قوا [رضاخان سردار سپه]... اکثریت مجلس پنجم، برای تغییر رژیم، در صدد تغییر قانون اساسی برآمده و زمینه آن را در مجلس فراهم می ساختند، اقلیت مجلس به زعامت و پیشوایی [آیت الله] سید حسن مدرس، علم مخالفت برافراشت و با رئیس دولت، مبارزه شدید خود را آغاز کرد. در شب هشت آبان، اکثریت مجلس تصمیم گرفت، کار را یکسره کند، ملک الشعرا بهار که یک فرد مُبَرَز اقلیت بود به عنوان سخنگوی اقلیت به ایراد نطق مخالف در مجلس مأمور شد... بلافاصله از داخل مجلس به وسیله تلفن به خارج [جهت رضاخان] خبر داده شد. درگاهی رئیس شهربانی وقت، فوراً [مأموریت یافت]... برای ارباب و اخافه مخالفین تغییر رژیم، ناطق اقلیت [یعنی بهار] را مجازات کند [و به قتل برساند]! دستگاه «ترور» به کار افتاد و مأمورین مخصوص، در جلو خان مجلس، در سنگرهای خود جای گرفتند و به انتظار خروج «بهار» از در «بهارستان»! نشستند! بهار پس از ایراد نطق، از تریبون پایین آمد و از «تالار جلسه» خارج شد. بلافاصله مأمورین با تلفن به خارج خبر دادند که بهار آهنگ خروج از مجلس کرد! مأمورین مجازات او [آدمکشان رضاخان] در کمینگاه خود، آماده و مهیا شدند، در همین هنگام شخصی به نام واعظ قزوینی که از حیث قد و هیکل و لباس و عمامه، شباهت زیادی به بهار داشت و روزنامه [نصیحت] قزوین را می نوشت [و مدیر و صاحب امتیاز آن بود و چون بعد از شماره ۲۱، سال دوم مانع از انتشارش بودند، برای رفع توقیف آن به مرکز آمده بود]... در آن شب بلیطی تهیه کرده

و به مجلس آمده و در همان گیر و دار که خبر خروج بهار را از مجلس به خارج داده بودند آن مرد قزوینی، آهنگ خروج از در مجلس و دخول به قسمت تماشاچیان را کرد. به محض خروج او از مجلس، مأمورین، آن بخت برگشته را که هیچ گناهی جز شباهت داشتن به بهار نداشت، احاطه کرده و «چند تیر به طرف وی شلیک کردند یکی از این تیرها به گردن [یحیی] واعظ، اصابت کرد، بیچاره واعظ که از همه جایی خبر بود و نمی دانست که این ماجرا چیست؟! به طرف مدرسه سپهسالار در حالی که خون از گردنش جاری بود پای به فرار گذاشت، «ترورها» در تعقیب او شروع به دویدن کردند! جلو در مدرسه سپهسالار، یک پله ای بود که بیچاره واعظ در آن حال نتوانست تشخیص دهد، ناچار به زمین خورد! «ترورها» رسیدند، «پهلوان زاده یزدی» با چاقو مشغول بریدن سر «واعظ» شد...!!! در همین موقع سردار سپه در سفارت فرانسه، مهمانی بود، فوراً به او تلفن می کنند که: «ملک الشعراء، کشته شد»!! «سردار سپه» هم نمی تواند این قضیه را مکتوم دارد تا بعداً خبر کامل چگونگی قتل! ملک الشعراء! به او برسد. فوراً به اطرافیان خود می گوید که: «ملت! جلو بهارستان، ملک الشعراء را کشت!»!!^(۱۲)

«از قضا «بهار» که به قصد کشیدن سیگار از «تالار جلسه» خارج شده بود، به جلسه بازگشت. مراقبین [و جلادان] دریافتند که اشتباه کرده اند؛ همه در میان وکلا و تماشاچیان پیچید. خبر به «مقامات بالا» داده شد که بهار زنده است، و دیگری به جای او «نفله» شد! بهار را هم دوستانش از در دیگر به در برده و به خانه اش رسانیدند...» (دیوان بهار، مجلد اول چاپ چهارم، ۱۳۵۸ش، از انتشارات امیرکبیر، ص ۳۹۸).

«... نقشه این بود که طرح راجع به انقراض قاجاریه، مطرح شود و برای اینکه جلسه از اکثریت نیفتد، پیش بینی های لازم به عمل آمده بود. عده ای از نمایندگان [که از سرسپردگان سردار سپه بودند] مواظب ورود و خروج نمایندگان از جلسه رسمی بوده، اگر کسی می خواست خارج شود، ممانعت می نمودند!!... ملک الشعراء که تمام صحبتش برای دفع الوقت و گرفتن وقت جلسه بود، سخنانش به پایان رسید... مأمورین مخفی شهربانی و طرفداران سردار، تصور کردند «ملک» (وعده ای می خواهند جلسه را از اکثریت بیندازند) بنابراین با اشاره هایی که بین ترورها شد، دستور این بود که اگر «ملک» خواست از مجلس خارج شود [و در

نتیجه، اکثریت حاصل نشود و اخذ رأی بعمل نیاید و رضاخان نسبت به انقراض سلطنت قاجاریه و تغییر رژیم، ناکام بماند] او را [یعنی بهار را] ترور نمایند....» (حسین مکی، مجلد سوم، تاریخ بیست ساله، چاپ ۱۳۵۷، ص ۴۱۸).

ماده واحده:

«... مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی... به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می کند...» بهار نوشته است:

«... عصر پنجشنبه، هفتم آبان... به قصر رئیس الوزرا شتافتم. صحن قصر پر بود از افرادی که طبعاً در این قبیل موارد، پی طعمه و شکار می گردند...»

گفتم: آری.

گفت: «امشب، ماده واحده مطرح می شود! به رفقایت بگو: اگر معطل کنند، عقب خواهند افتاد»^(۱۳)!!

«اما باز به مجلس و به ناطقین اقلیت و منفردین اعتماد نداشتند و می خواستند به هر وسیله که هست «آنها را خفه و خاموش سازند»! جلسه ای بود. حاج رحیم آقا، ظهماسی و غیره... در آنجا گرد آمده، تصمیمی مهیب و جانیانه اتخاذ کردند و قرار بر این شد که شب هشتم آبان «اگر کسی از طرف اقلیت، حرف زد کشته شود»^(۱۴)!! بالآخره قرار اخیر بر این شد که مؤلف تاریخ [بهار] را در آن شب به قتل آورند»^(۱۵). «جمعی برای این کار مهیا شدند قرار شد که یاور محمد علی خان رئیس کمیساریای ۲ که محل او در جلouxن مجلس است، همراه و معین این جنایت باشد... (رباعی):

چشمت به سیه بختی من ایما کرد

زلف تو به قتل آستین بالا کرد

بنوشت خطت به خون من «لایحه ای»

خال سیهت، «لایحه» را امضا کرد^(۱۸)

«... می خواهند... با یک مشت، تلگرافهای اجباری...»

تاج... بر سر مردی بگذارند که مردم ایران جز ستم و ظلم از او تا کنون ندیده اند، مردی که «روزنامه نویس» را در «میدان مشق» کتک می زند و به چوب می بندد. مردی که به مشت! دندان «مدیر جریده ای دیگر» را خرد می کند. مردی که به امر و فرمان او! «سرکردگان و رجال کشور»

میتند سردار مُعزّزها و اقبال السلطنه ها و امیر عشایرها را [در حکومت مشروطه و قانون و بی محاکمه و] بی گناه، کشته!! و اموالشان را غارت کرده... مردی که تحصیلات ندارد، مردی که بی اندازه طماع است، مردی که... فریب می دهد...»^(۱۹)

«... شلیک شدیدی... شنیده شد! چند تیر، خالی شد! یک تیر به پنجره اتاق مجلس خورد! و شیشه ها را شکست! و کیلان بیرون ریختند، آقای شیروانی [ابوطالب، بنان السلطان، نماینده دوره پنجم «از قمشه - شهرضا» نیز: دوره ششم مجلس] در راهرو بر زمین افتاد! و جمعی کثیر از روی ایشان دیوانه وار رد شدند!! نیمه جان «شیروانی» را بلند کردند و فریاد او بلند بود، ولی «که» بود که گوش بدهد؟! نمایندگان و تماشاچیان درهم ریختند! تماشاچیان هم از ترس واقعه بیرون هم به اندرون مجلس گریختند! و با نمایندگان از «سرسرا» به زیر دویدند!! دوندۀ ترین نمایندگان! دم در مجلس با «قراول» مقابل شدند! «سرنیزه قراول»! که نگذاشت کسی فرار کند! آنها را دوباره به داخل بهارستان برگردانید!! به در دیگر باغ، طرف مطبوعه دویدند، «قراول با سرنیزه» مانع فرار شد! ناچار از دیوار باغ، از روی گلخانه! با شکستن شیشه ها و با مجروح شدن پاهای لطیف! گریزی بهنگام صورت گرفت. حاج ملک [حاج حسن آقا ملک «ملک انجار» نماینده دوره های پنجم و هفتم از «مشهد» و دوره ششم مجلس از بجنورد] توانسته بود با یکی دیگر از رفقا «قراول» را فریب دهد! و با عجز و نیاز! و بُردن نام اطفال خود که یتیم! خواهند شد اجازه فرار گرفته، بزند به چاک!... [آخر] بنا بود ناطق اقلیت [یعنی خود بهار] آن شب، برای انتباه و عبرت دیگران، به پاداش اعمالش برسد! بنا بود غضب ملت [!!] و خشم آقایان کمیسیون نهضت ملی (!) آن شب، کار او را بسازند! [در صورتیکه] نطق من بی اندازه مؤدبانه و با نزاکت بود. هر چند حرفها را هم زده بودم و قدری پرده را بالا کرده بودم؛ مع ذلک نطقی نبود که سزایش «مرگ» باشد! ولی تصمیم بزرگان و اصلاح طلبان! بایستی مجری گردد! «باید یکی را کشت»!! تا دیگران بترسند و تسلیم شوند. این سیاست! در ایالات و ولایات، مؤثر واقع گردیده و پیشرفت کرده بود! پس چرا در تهران مُعطل شوند و... به موقع اجرا نگذارند؟! ... «حاج واعظ» بلیت گرفته به همراه «اجل معلق» داخل صحن بهارستان شده از جلو «سرسرا» رد شد با عبا و

عمامه کوچک و ریش مختصر و قد بلند و قدری لاغر، با همان گامهای فراخ و بلند، به عین مثل ملک الشعراء بهار، از در بیرون رفت که از آنجا به طرف راست پیچیده، از در تماشاچیان وارد گردد. «حضرات» در زیر درختها و پشت دیوار دو طرف در به کمین نشسته بودند، استاد آنها هم مترصد ایستاده بود! که دیدند «بهار» از «در» بیرون آمد! اینجا بود که شلیک یک مرتبه شروع شد! گلوله به گردن واعظ می خورد... به طرف مسجد سپهسالار می دود... در جلو خان مسجد به او می رسند... پهلوانان ملی [!!] بر سرش می ریزند و چند چاقو به قلب «واعظ» [!!] می زنند و سرش را با کارد می برند!! یکی کسی به رفیق آقای «ح» خبر می دهد که یارو [یعنی بهار] اینجا است و نرفته است! آن شخص به عجله بیرون می رود و دوان دوان خود را به «حضرات» می رساند و به آواز بلند می گوید: «بوده یر»! او نیست، او نیست... سری نیمه بریده و قلبی سوراخ شده و گلوله ای به گردن جای گرفته [وکالیدی بی جان] ... اینجا مأمورین وظیفه شناس پلیس [!!] می رسند و «نعش» را برداشته و در دُرشکه گذاشته به مریضخانه شهربانی می برند...»^(۲۰)

پی نویس ها:

- ۱- تلاش آزادی، تألیف استاد دکتر باستانی پاریزی - چاپ چهارم (۱۳۵۶ش) صفحه ۲۶۰
- ۲- سرخ: «سرو» مخفف «سردار سپه» - «خ» مخفف «خان» - رضاخان.
- ۳- سید محمد تدین
- ۴- یکی از این سه (حلاج) از دوستان و عضو انجمن دانشوران و روزنامه نگار بود!
- ۵- مدیر روزنامه ستاره ایران
- ۶- حسین دادگر.
- ۷- سلیمان میرزا اسکندری.
- ۸- زرین العابدین رهنما، روزنامه ایران از خویشاوندان نویسنده!
- ۹- رضا تجدد (برادر رهنما) از خویشاوندان!
- ۱۰- بهرامی: منشی مخصوص رضاخان
- ۱۱- ابوالقاسم...
- ۱۲- شارژ دافر سفارت شوروی سابق.
- ۱۳- اشاره به سینی ایست که احیاء السلطنه در مجلس به مرحوم مدرس زد.
- ۱۴- مغلیه که در «پرائتر» قرار دارد از مجلد سوم «تاریخ بیست ساله ایران» [مکی] ص ۲۱۹ نقل شد (چاپ ۱۳۵۷)
- ۱۵- بهار، احزاب سیاسی، مجلد دوم، چاپ امیرکبیر ۱۳۳۶ - ص ۲۸۲ و ۲۸۳
- ۱۶- بهار، حرف زد و گشته شد آن کمی که به شکل و شمایل او بود البته به تشابه و عجله ای که داشتند. (ح)
- ۱۷- بهار، مجلد دوم احزاب... انقباض قاجاریه، ص ۲۸۳.
- ۱۸- همانجا، از صفحات ۲۸۳ و ۲۸۴
- ۱۹- همانجا، از صفحات ۲۹۹ و ۳۰۰ به قلم بهار
- ۲۰- بهار، احزاب سیاسی (انقباض قاجاریه) از صفحات ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴